يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا
مضامین قدسیہ وغزلیات نعتیہ منتخبۂ دیوان جناب ولایت مآب حضرت
مولانا و مرشدنا شاہ محمد علی حبیب نصر قادری پھلواری قدس سرہ العزیز
دیوان نعت ۱۳۰۶
مسمّیٰ بہ
ناجی غم
و قطعات تاریخ وفات جناب مرحوم و مغفور مصنفہ بعض احباب حسب
فرمائش صاحب سجادہ نشین ہادی طریق حق [illegible] جناب بدر الدین صاحب
در مطبع انوار محمدی لکھنؤ طبع شد

يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا

مضامین قدسیہ وغزلیات نعتیہ منتخبۂ دیوان جناب ولایت مآب حضرت
مولانا و مرشدنا شاہ محمد علی حبیب نصر قادری پھلواری قدس سرہ العزیز

دیوان نعت

مع

ماجرائی غم

و قطعات تاریخ وفات جناب مرحوم و مغفور مصنفہ بعض احباب حسب
فرمائش صاحب مطبع متین ہادی طریق حق الیقین جناب مولوی شاہ بدر الدین صاحب

در مطبع انوار محمدی لکھنؤ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برترست از جملهٔ مخلوقات شانِ مصطفیٰ | باد رحمت از خدا بر جسم و جانِ مصطفیٰ

در طفیلِ ذاتِ او بر آل و اصحابش مدام | رحمتِ حق باد بر پیروانِ مصطفیٰ

وحی کو آورد جبریل از جنابِ کبریا | بود اعجازی ز معجز بر زبانِ مصطفیٰ

یا الٰہی چون ببینم روی نیکوی رسول | بینم و باشم در آن ومدح خوانِ مصطفیٰ

نصر از جان و زبان و دل درود بیحد و | باد هر دم بر تنِ پاک و روانِ مصطفیٰ

۱ ۵

یارب دل ما مست چو خوابان مصطفیٰ | ما را نمای روی درخشان مصطفیٰ

پروانه را چو آتش رخسار شمع سوخت | ما را بسوخت چهرهٔ خندان مصطفیٰ

شوریکه از صباحت یوسف فتاده بود | گردی بُوَد ز لعل نمکدان مصطفیٰ

ما را غم از تمازت خورشید حشر نیست | هستیم چو زیر سایهٔ دامان مصطفیٰ

هر نعمت بهشت نباشم اگر خورم | یک ذره ز خوان پر الوان مصطفیٰ

گویم هر آنچه در خور وصفش کجا رسد | چون خود خدا شده است ثناخوان مصطفیٰ

چون شد علی حبیب من و من حبیب او
شد مصطفیٰ از آنم و من زان مصطفیٰ

در جمله جهان دیدم فیضان محمد را | دیدیم بهر ذره سریان محمد را

در کسوت هر زاهد و در طاعت هر عابد | دیدیم همه یکسر شایان محمد را

در دیدهٔ حق بینان از دیدهٔ حق بینان | حقا که همه دیدم عرفان محمد را

از بادهٔ توحیدش مستند همه عالم | دیدیم همه مومن ایمان محمد را

هم پرتو نور حق هم عین ظهور حق | هرگز نکسی یابد پایان محمد را

۳

ای نصر من و احمد یک جانم و دو قالب
دیدم بهمه قالب یک جان محمد را

۶

جلوهٔ صبح طربم آرزوست — طلعت مهر عربم آرزوست

ز آتش رخسار تو ای برق خو — در دل و جان سوز و تبم آرزوست

تلخ دهانیم و جگر خارخار — از لب لعلش طربم آرزوست

سیک شده زحمت هجر ای مسیح — داروی درد و تعبم آرزوست

بهر فدای لب اعجاز تو — جان رسیده بلبم آرزوست

یاد رخ و زلف تو دارم بدل — دیدن تو روز و شبم آرزوست

شوق لقای تو مرا ای کشد — دادن جان در طلبم آرزوست

۷

بر قدمش جان دهم و جان نثار
نصر به بزمش لقبم آرزوست

۸

محمد آبروی دلبرانست — محمد تاب موی مهوشانست

چو نرگس چشم نگرانیم ز شوق — محمد رنگ و بوی بوستانست

خدا چون میکند بر دل تجلّی — محمد هوش و گوش عارفانست

جمال و حسن خوبان جمله زویست — محمد چشم و زلف گلرخانست

ظهور نور او باشد بهر جا — محمد مقصد سر این و آنست

بعالم جز محمد نیست پیدا — دگر هر چه بود وهم و گمانست

بجز حسنش نباشد دلبری — محمد دلنشین عاشقانست

بهر جمعی که راه حق بگیرند — محمد رهنمای کاروانست

محمد اولین موج ست از بحر — وزآن رو پیشوای دو جهانست

بهر سری که اندر وحی پنهانست — محمد سر نطق و بیانست

جهان از نور ذاتش است روشن — محمد شمع بزم مرسلانست

محمد رایت خوبی ست حسن — محمد مقتدای انس و جانست

رساند تا بمنزلگاه وحدت — محمد ناقهٔ اسرار نهانست

۵ — دو عالم قالب آمد چون تن قصر — ۱۴

محمد در میانش همچو جان ست
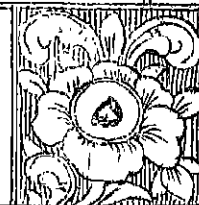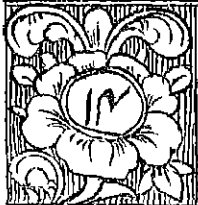
یا شفیع المذنبین المستغاث المستغاث — رحمة للعالمین المستغاث المستغاث

اسم پاکت بر زبان نقش درویت خوشنما — خاتم دل را نگین المستغاث المستغاث

دل شده خوناب از چشمم بجای اشک ریخت — گشت حالم این چنین المستغاث المستغاث

غرق بحر گناهم نیست یک حسن عمل — شرم دارم روز دین المستغاث المستغاث

هر شب ما میشود دریا ز لطف تو سحر — آه حال ما ببین المستغاث المستغاث

نصر در کویت فتاده بر امید بدلهات — از سگان تو کمین المستغاث المستغاث

اسیرم در خم موی محمد — شدم سودائیم موی محمد

عبادت نیست آن سجده که گاهی — کنم در غیر ابروی محمد

خوشا آن روز و شب کز بخت بیدار — چو سگ باشیم در کوی محمد

سراپا سوختم از آتش عشق — شدم پروانه روی محمد

چه باک از ناتوانیهای خویشم — چه دارم زور بازوی محمد

شدم وابستهٔ ای نصر از دو عالم

دل ما میکشد سوے محمدؐ

ما بلبلیم نالان گلزار ما محمدؐ
ما نرگسیم حیران دیدار ما محمدؐ

قمری بسرو نازد بلبل بگل فریفته
ما عاشقیم بیدل دلدار ما محمدؐ

از خویشتن ندانم جز این قدر که گویم
ما قطره ایم و بحر زخّار ما محمدؐ

ما را غم جزا ای روز جزا نباشد
باشد چو روز محشر غمخوار ما محمدؐ

ای نصر بر زبانم جز نام او نباشد
ما طوطیم خوش گو گفتار ما محمدؐ

ما عاشقیم و خسته جانان ما محمدؐ
ما تشنه ایم و آب حیوان ما محمدؐ

ما سوخته روانم از حال خود چه گویم
پروانه ایم و شمع خندان ما محمدؐ

جز ذات او مرادم نبود به سجده عبادت
ایمان ما محمدؐ ایمان ما محمدؐ

اندر تمام عمرم معراج خویش دانم
باشد شبی چو یارب مهمان ما محمدؐ

ما را غمی نباشد از ظلمت گناهم
چون روشن است مهر تابان ما محمدؐ

فکری بساز خویشم نبود مرا که چون شد
از لطف خویش میر سامان ما محمدؐ

۹ نازان بتاج بختم ای منصر کز دل و جان
چون بنده گدایم سلطان ما محمد ۷

میان حق و خلق ذات محمد | چو در لفظ الله حرف مشدد
همه ظلمت کفر و عصیان زدوده | چراغ دو عالم شده نور احمد
بمعراج تو ای رسول مکرم | شده فرش راه تو عرش ممجد
قصور نشاط تو افلاک سبعه | بساط حضور تو ارض ممهد
فروغی پذیرد کمال تو هر دم | بتائید حق یادگارت مؤید
ملک بر فلک دست بسته بخدمت | نشد زیر حکم تو انسان مجرد
منور شد از نور حق شش جهت‌ها | مکمل شد از ذات تو دین مسدد
بدرگاه تو اولیا اهل خدمت | همه خادمان تو قطب مفرد
بهار گل روی تو جوش آورد | جنونم کجا تا گریبان بدرد
نه صبری که بی تو توان بند جان | نه دستی که این رشته جان ببرد
من آن طوطی خوشنمایم الهی منصر | که هر لحظه خوانیم بی عد و بی حد

۱۰ محمد محمد محمد ۱۲

محمد محمد محمد

بچشم رونماے یا محمد — بجان و دل درآیے یا محمد

چرا از من جداے یا محمد — بسوے من نیاے یا محمد

چه باشد چون من خسته دلی را — جمال خود نماے یا محمد

همه شایان حق داری ولیکن — نمی گویم خداے یا محمد

زبان ما همه وصفت چه گوید — که مداح خداے یا محمد

خوش آن روزیکه بینم بیحجابا — زرخ پرده کشاے یا محمد

۱۱ به بزمت نصر را تا کے ز لطفت ۱۳

شنو و یکدم رساے یا محمد

نگین لامکان باشد محمد — نشان بی نشان باشد محمد

جمال دلبران باشد محمد — خیال عارفان باشد محمد

وجود عالم از انوار او شد — زمین و آسمان باشد محمد

ز نور اوست پیدا هر چه بینی — همه کون و مکان باشد محمد

بعهد خود نه تنها بود پیدا — بهر جزو زمان باشد محمد

بهر چیزی ظهور نور او هست — تمامی کن فکان باشد محمد

بجمله یافتم ذوق لقایش — ظهور این و آن باشد محمد

ز رنگ و بوی او باغ جهان شد — بهار بوستان باشد محمد

چو پرسی در قیامت رتبهٔ او — امام مرسلان باشد محمد

جهانی یافت از وی رستگاری — نجات دو جهان باشد محمد

لب لعلش دوای دردمندان — شهای عاشقان باشد محمد

بروز حشر غمخوار جهان ست — ظهیر مؤمنان باشد محمد

همه چشمیم و او نور بصارت — همه جسمیم و جان باشد محمد

۱۲ — ۱۷

چه غم داری ز عصیان خود ای نصر

شفیع عاصیان باشد محمد

خوش نصیبیم اگر یار محمد باشد — نیکبختیم چو دلدار محمد باشد

بهتر از شادیِ جهانست مرا آن غمِ دل — که دران مونس و غمخوار محمدؐ باشد

هیچکس نیست سزاوارِ مقامِ محمود — بجز آن رتبه سزاوار محمدؐ باشد

رنگ و بویش همه در باغ جهان کرد ظهور — آبروی گل و گلزار محمدؐ باشد

جلوهٔ مهر و مه و حسن و جمالِ خوبان — همه را مطلع انوار محمدؐ باشد

کار و بارم همه آسان شود از لطفِ خدا — گر مرا یار و مددگار محمدؐ باشد

۱۳ — ۷
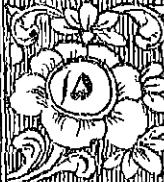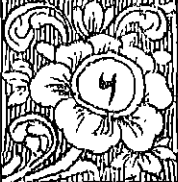
عشق بازانِ جهان محرمِ رازی دارند
نصر را محرمِ اسرار محمدؐ باشد

محمدؐ بندگان را سرور آمد — محمدؐ خواجگان را افسر آمد

چه می پرسی ز حسنِ دلربایش — محمدؐ دلبران را دلبر آمد

هدایت ختم شد بر ذاتِ پاکش — محمدؐ رهبران را رهبر آمد

هنوز آدم میانِ ماء و طین بود — محمدؐ مخبر و پیغمبر آمد

۱۴ — ۵

چگوید نصر وصفِ ذاتِ پاکش
محمدؐ ذاتِ حق را مظهر آمد

روزم بیاد روی محمد بسر شود — شب در خیال موی محمد بسر شود

در هر نفس چو یاد محمد بدل مراست — هر دم بجستجوی محمد بسر شود

عشقش چنان گرفت کنونم که هر زمان — در فکر و های و هوی محمد بسر شود

بگذشته امر عادت هر خوی خویش تا — در حسن خلق و خوی محمد بسر شود

صباغ عشق سخت چه رنگی نکو کرد — دائم برنگ و بوی محمد بسر شود

۱۵ ای نصر شاد باش که عمر عزیز تو
خواهم که روبروی محمد بسر شود ۶

دل من با دل محمد تعلق هر زمان دارد — ظهور شته نور فیض جاودان دارد

چه عشق است عشق محمد یا رب این هر زمان افزا — چه دردست درد احمد کان را کم نهاد او

خیال او شب و روز دل و جان مرا کاهد — جمال او دو چشم در نگاه ما عیان دارد

مرا هر لحظه بسوزد چه سوز سوز عشق او — غم هجرش بسر دم چه بیتاب و توان دارد

بجوید هر دم همی هیچم بیاد تا سوی او — بجو یکدم همی ما هم از آن حسنیکه آن دارد

۱۶ تن و جانم همی کاهد چه دردی در هجر او ۶

چهار در ستایش که نصر او بجان دارد

درخود چو نیک دیدم تن نصر و جان محمد ‏ ‏ ذوق عجب چشیدم تن نصر و جان محمد

بوده حجاب همی اندر میان ز غفلت ‏ ‏ چون پرده را دریدم تن نصر و جان محمد

در هجر این تطاول ز مدت درازی ‏ ‏ بیفایده کشیدم تن نصر و جان محمد

با تن بگفت جانم رمزی خوش از حقیقت ‏ ‏ از گوش دل شنیدم تن نصر و جان محمد

لعل لبش بگفتار و زسے مرا که تو او ‏ ‏ من روح خود رسیدم تن نصر و جان محمد

هر سو بسی دویدم آخر بخود چو دیدم ‏ ‏ با خویش آرمیدم تن نصر و جان محمد

تا رشتهٔ شعور تن را با جان خود که بوده ‏ ‏ این رشته چون بریدم تن نصر و جان محمد

۱۷ ‏ تن نصر و جان محمد جان نصر و تن محمد
دیدم هر آنچه دیدم تن نصر و جان محمد ‏ ۸

ز دوری هجر تو دل فگارم بیا محمد بیا محمد ‏ ‏ ز شوق وصل تو بیقرارم بیا محمد بیا محمد

بیاد انوار محفل تو شبم بسوز و گداز گذرد ‏ ‏ چو شمع بزم تو اشکبارم بیا محمد بیا محمد

ز داغ عشق تو داغدارم روان سینه چو لاله زارم ‏ ‏ ببین بحالم ببین بحالم بیا محمد بیا محمد

گل جمال رخت چو یارب ببوستان دو شگفته چو دو
برد نوا سنج چون هزارم بیا محمد بیا محمد

چه چشمکیها که من ندارم توئی چو غمخوار و غمگسارم
مکن تغافل ز حال زارم بیا محمد بیا محمد

ز زخم هجر تو داغ داغم ز داغ زخم تو باغ باغم
بخانه روشن چراغ دارم بیا محمد بیا محمد

بوقت مرگ ار ترا نبینم ز رحمت تو امیدوارم
که لطف فرما تو بر مزارم بیا محمد بیا محمد

۱۸ — صبا بگوشش اگر توانی ز نصر مسکین بگو پیامی
که عمر باشد در انتظارم بیا محمد بیا محمد — ۸

ز خویش رفتم چنانکه گویم انا محمد انا محمد
چو لوح دل از دوئی بشویم انا محمد انا محمد

ز نور او شد وجود بودم چو او شد همه نمودم
سزد که گویم چو جمله اویم انا محمد انا محمد

ز باطن من ندا برآید ز طالبان رسول برگو
بیا بسویم بیا بسویم انا محمد انا محمد

ز مستی من خبر چه داری که عشق معشوق و عاشقم من
بخود چو جام و می و سبویم انا محمد انا محمد

چو سیر ملک فنا نمودم در بقا را برخ گشودم
همین سبب هر لحظه گفت گویم انا محمد انا محمد

جمال پاک حسن بمن بین جلال رخ نی علی نگه کن
درود برخوان تو رو برویم انا محمد انا محمد

۱۹ — چو نصر در خود نظر نمودم همه جمال رخش نمودم — ۷

چو خوے او گشت جملہ خویم انا محمد با محمد

خنجر عشق محمد دل من چاک نمود — وز غم و درد و فراقش ہمہ غمناک نمود

شرح صدرم چو باسلام شد از نور حبش — نگہے بر دلم آن صاحب لولاک نمود

ساحت سینہ بجاروب قدم پاک نبست — غمزہ انش پاک دلم از خس و خاشاک نمود

تلخی عشق بکامم بدہ زہر قاتل — شکر لعل شکرینش کہ چہ تریاک نمود

عشق آمد بدل و منزل و ماوی فرمود — ننگ و ناموس مرا جملہ تہ خاک نمود

لشکر عشق سلحشور غم و درد و تعب — غارت صبر و دل و ہوش چہ بیباک نمود

۲۰ مشت خاک دل ناپاک مرا از عصیان
نظر پاک محمد ہمہ تن پاک نمود ۷

ای از جمال حسن تو ظاہر کمال حق — وی در کمال حسن تو ظاہر جمال حق

شد متحد بذات خدا ذات تو چنان — باشد وصال و ہجر تو ہجر و وصال حق

آداب و عظمت تو از ان فرض عین شد — باشد جلال و عز تو عز و جلال حق

فرمودہ چو احمد بے میم خویش را — باشد خیال و ذکر تو ذکر و خیال حق

جز وحی نیست هر چه که لا و نعم کنی | باشد مقال و نطق تو نطق و مقال حق
زیر لوای قامت تو دو جهان بود | باشد ظلال ظل و ظل تو ظل ظلال حق

۲۱

تو فرد حسن هستی و مظهر تو فرد عشق
نبود مثال مثل و مثل تو مثال حق

۷

پیچ در پیچ است دل از جعد گیسوی رسول | رشته جان را بود پیوند از موی رسول
روی نیکوی رسولم قبلهٔ حاجات ماست | هست محراب حقیقت هر دو ابروی رسول
هست یک غنچه اگر در خوبرویان عرب | دلبرم هر لمحه میگردد بهمه خوی رسول
خلق را سر بر زمین آستانش خم شده | دیده های عالمی فرش سر کوی رسول
گل کند پیراهن خود چاک و گلشن گرگهی | گر نسیم صبح آرد در چمن بوی رسول
در دل خود نیست ما را هیچ جز عشق رسول | در سرم بالله هرگز نیست جز هوی رسول
خوشتر از تخت سلیمان بهر من باشد اگر | جای ما ای کاش گردد بر سر کوی رسول
ماه و خورشید درخشان با چنین حسن و جمال | اینهمه چون ذره ها از پرتو روی رسول
یا الهی تشنه چون ماهم بروز رستخیز | از کرم ترکن زبان و کامم از جوی رسول

۲۲ — ۱۵

نصیر راکی بود همت تا بگوید شعر نغز
ذوق می‌بخشد مرا لعلِ سخنگوی رسولؐ

سرِ من و سرِ حبیبه مشکبوی رسولؐ
دلِ شکسته تمنای و آرزوی رسولؐ

رسیده از همه جا آرمیده ام با وی
بریده از همه سو بسته ام بسوی رسولؐ

ز معجز لبِ لعلش کلیم شد موسیٰ
گشاده عقدِ لسانش ز گفتگوی رسولؐ

بیک اشارهٔ ابرو قمر دو نیم شده
چو کرد داعیهٔ همسری بروی رسولؐ

چنان بشوق وصالش ز خویشتن رفتم
بصر کشیده ام گرد جستجوی رسولؐ

طلوع صبح ازل شد ز نور مهر رخش
سواد و رونقِ شام ابد ز موی رسولؐ

۲۳ — ۷

هزار همچو تن نصیر خاکِ راهش باد
که جان دهی شرفِ ما بود بکوی رسولؐ

من تاجدار ملک جمالِ محمدیم
من صاحبِ یمین و شمالِ محمدیم

من حاملِ امانتِ عشقِ محمدیم
من مظهرِ جمال و کمالِ محمدیم

من ترجمانِ نظم قدیم مصحفم
تفسیرِ روحِ نطق و مقالِ محمدیم

بر من بتافت چشمهٔ نور محمدی — من آفتاب حسن و جمال محمدیم

من راز دار مجلس قدس رسالتیم — من ساکن حریم وصال محمدیم

من بندهٔ حضور سوئے درگاه احمدیم — من خادم درش چو بلال محمدیم

۲۴ — ۷

ای نصر هر سری و خیال پری وشی

من روز و شب بفکر و خیال محمدیم

ما عاشقان جلوهٔ روئے محمدیم — دل بستگان رشتهٔ موئے محمدیم

ما را شمیم پیرهن کس عزیز نیست — دل دادگان نکهت و بوئے محمدیم

آب حیات خضر بکام دلم چه سود — ما تشنگان آن لب جوئے محمدیم

سودای زلف کس نبود دلپذیر ما — دیوانگان حلقهٔ موئے محمدیم

بیهوده کس قدم نه نهد در طریق ما — ما سالکان مسلک کوئے محمدیم

هر خوی او دلم ببرد هر دم از برم — از جان فدائی سیرت و خوئے محمدیم

اندر مشام ما نرسد بوی زلف کس — شوریدگان نافهٔ موئے محمدیم

۲۵ — ۸

ای نصر بر تو حال دلم آشکار شد

کز هستی خود بریده بسوی محمدیم

اسیر رشتهٔ موی محمد است دلم
خراب جلوهٔ روی محمد است دلم

ز داغهای غمش لاله زار سے ماند
بهار گلشن کوی محمد است دلم

بهر وے کششی سوی دلبری باشد
قسم بحق که بسوی محمد است دلم

فریب می نتوان خورد از ادای کسے
که محو سیرت و خوی محمد است دلم

ز آب چشمهٔ حیوان خضر نصر چه سود
که تشنه لب جوی محمد است دلم

۵ ۲۶

هستم چو نور احمد بر خود درود خوانم
صلّ علی محمد بر خود درود خوانم

این جمله هستیها چون از وجود او شد
دیگر چه فرق باشد بر خود درود خوانم

جسمم چو جسم او شد جانم چو جان او شد
گشتم همه محمد بر خود درود خوانم

هر فعل و وصف و ذاتم در فعل و وصف و ذاتش
گم گشته‌گی چو دارد بر خود درود خوانم

گم کرده خویشتن را اندر حقیقت او
باشم چو عین احمد بر خود درود خوانم

فانی نموده خود را باقی بذات اویم
گشتم یکی چو از صد بر خود درود خوانم

ای نصر چون زبانم باشد زبان احمد
مارا ببین که از خود بر خود درود خوانم

من عاشق زار مصطفایم — من یار نگار مصطفایم
خونین جگریم و دل پر از داغ — من باغ و بهار مصطفایم
هر دل پی دلبرے بکاهد — من زار و نزار مصطفایم
از کار جهانیان گذشته — من جمله بکار مصطفایم
گوئیم سگے انا محمد — گه عاشق زار مصطفایم
سودائے زلف کس نباشم — دل بسته بتار مصطفایم

جز گلشن روئے او ننالم
ای نصر هزار مصطفایم

شد اسیر غمزهٔ چشمی جان من — لطف فرما کن تبسم ای دل و ایمان من
بر ضمیر تست روشن حال من ای ماه من — پیش تو حاجت ندارد عرض شهرستان من
از تو میدارم امیدی یا شفیع المذنبین — چاک فرمائی ز رحمت نامهٔ عصیان من

داغِ عصیانم ز آبِ رحمتِ خود پاک کن
تا بکی آلودهٔ عصیان بود دامانِ من

پرتوِ بر دل فگن تا ظلمتِ عصیان برد
از فروغِ روی خود ای نیّرِ تابانِ من

ما ز بی سامانیِ عشقِ خودم حیران هنوز
ای ز لطفِ تو همه سازِ من و سامانِ من

لطفِ تو آسان کند هر عقدهٔ دشوارِ من
آنچه بیرون باشد از حدّ و امکانِ من

ای قدومِ تو شفابخشِ همه رنجوریم
وی ز اعجازِ لبِ تو راحت و درمانِ من

نصر را هم در طفیلِ حضرتِ پیرِ مجیب
یاد کن در بزمِ خود ای آرزوی جانِ من

۱ دردِ ما را یا حبیب الله درمان تا بکی
ما اسیر و مبتلائی دردِ هجران تا بکی

۲ حاجتِ هر کس بدرگاهت رسد ای چاره ساز
من ز بختِ نارسائی خویش نالان تا بکی

۳ دیدهٔ یک عالمی روشن شد از دیدارِ تو
دیده ام سویت بامیدِ تو نگران تا بکی

۴ ساز و سامانِ دو عالم از وجودِ پاکِ تست
عشقِ بی سامانِ ما را ساز و سامان تا بکی

۵ ای گلِ خندانِ بستانِ وجودِ کائنات
چشمِ ما از شوقِ دیدارِ تو گریان تا بکی

۶ لطفِ معنائی ابیت عند ربی کن بما
بنده را سازی بکوی خویش مهمان تا بکی

۷ پاک کردی آبِ رحمت داغهای عاصیان
نصر را ز داغها آلوده دامان تا بکی

ماجرای غم

سنہ ۱۲۹۵ ہجری

قطعات تواریخ وصال حضرت مولانا شاہ محمد علی حبیب نصر قادری قدس اللہ سرہ العزیز

از جناب مولوی محمد سعید صاحب عظیم آبادی

جوان رفت از جہان پیر طریقت جانشین فرد
بعہدش وارث علم رسول الانس والجنۃ

علی زان پس حبیب آمد بنام آن ولی حق
ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت لہ الجنۃ
۱۲۹۵ھ

جناب شاہ محمد یحییٰ صاحب عظیم آبادی

آنکہ در نامش علی پیش از حبیب آمد دلا
بود الحق خاتم دین محمد را نگین

جانشین نعمت اللہ و حبیب اللہ شاہ
رونق سجادۂ والا سے فرد الکاملین

هم شجیع و هم نقشبند و هم زبیر و هم بعالم — بود اسحق ثانی و همنامی تاج العارفین

بر طریق اہل عرفان نکتہا در نظم و نثر — گفت و کرده خلق را دعوت سوی حق و یقین

ہست در دیوان اشعارش چه اسرار و نکات — ہست تالیفات او حجت پئی دین متین

ہیچ شہر و ہیچ جا خالی ز فیضانش ندان — اینک از مشرق سفر کن تا بمغرب رو ببین

در جوانی رفت آن پیر طریقت از جہان — داشت از بس اشتیاق وصل رب العالمین

ماه پھلواری کہ از وی یک جہان می یافت نور — آه وا ویلا نہان شد از نگاه طالبین

در دوشنبہ بست و ہفتم از ربیع الاول آه — جان پاک او برون آمد ز جسم نازنین

یافت در پہلوی جد پاک خود آرامگاه — روضہ ارش بین چه پر نور ست چون عرش برین

ہمچو یحییٰ ہر کہ او از طبع ور دین بود — چون نگردد از وفات آن ولی اندوہگین

حسب واقع مصرع سال وفاتش آمده — آه پنہان آفتاب دین شد در زیر زمین

۱۲۹۵ھ

یا رب آنکس را کہ بر سجادۂ پاکش نشست — چون پدر کن وارث علم امام المرسلین

طفل ہست او کن جوان چون والد پیرش حمید — رونق آنجا بماند مثل عہد سابقین

جناب شاه محمد علی حبیب مضطر — ایضاً — فقیہ و عالم و جنید فقیر پاک سرشت

ز باغ دہر سفر ہمچو بوی گل فرمود ‌‌‌ ‌ ز جام وصل خدا داو لذتے بہ بہشت

دبیر خامۂ یحییٰ خستہ سال وصال ‌ ‌ حبیب واصل ذات حبیب پاک نوشت

۱۲۹۵ھ

ایضاً

وارث علم نبی فرد زمان ‌ ‌ بر جہان چون دامن ہستے فشاند

عقل تاریخ وفات او نوشت ‌ ‌ وارث علم رسول آہا نماند

۱۲۹۵

ایضاً

آن محمد علی حبیب عصر ‌ ‌ اکمل العصر قدوۃ العرفا

بندۂ خاص خالق بیچون ‌ ‌ ہادی خلق بود و راہنما

جانشین جناب فرد بحق ‌ ‌ وارث حضرت رسول نما

بست و ہفتم ربیع الاول بود ‌ ‌ کہ سفر کرد ازین سپنج سرا

طائر روح او نشیمن کرد ‌ ‌ بفضاے مقام او ادنیٰ

سال تاریخ بے سر اغراق ‌ ‌ ہاتف غیب گفت خاص خدا

۱۲۹۵ھ

ہم مریدان شہ چنین گفتند ‌ ‌ شاہ ما نائبے رسول نما

۱۲۹۵ھ

ایضاً

دریغا جانشینِ فرد نصرِ خوش کلامِ ما — کہ رشکِ سعدی و خسرو باندازِ سخن بودند
چو بوی گل سفر کردند ازین گلزار و ہستی را — بدیدارِ خدا و مصطفیٰ در جنت آسودند
فغان زد عندلیبِ طبعِ یحییٰ از پئ تاریخ — سفر مانند بوی گل سبکباسیر آہ فرمودند
۱۲۹۵ھ

ایضاً

از مرگِ علی حبیب فرد کامل — دریا شدہ از دو دیدۂ یحییٰ جاری
تاریخ وفات او بہ بزمِ یاران — گفتیم کہ رفتہ رونقِ پھلواری
۱۲۹۵ھ

ایضاً از فقرات

ای وای مولوی شاہ محمد علی حبیب قادری نصر — سجادہ نشین خانقاہ مجیبیہ
۱۲۹۵ھ — ۱۲۹۵ھ
ازین دار رحلت فرمودند — و از دیدار جمال پاکِ خدا و مصطفیٰ آسودند
۱۲۹۵ھ — ۱۲۹۵ھ

از شاہ صاحب موصوف قطعۂ تاریخ سجادہ نشینی شاہ عبد الحق صاحب مد ظلہ بجائی والد بزرگوار

بجای پدر شاہ عبد الحق ایدل — چو سجادہ آرا الصمد کرد فرشد

بتاریخ سجّادگی گفت سحمی ||| کہ خفا پسر جانشین پدر شد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون بجاے والدِ خود شاہ عبدالحق نشست ||| تا رساند فیضِ حق در قلب و روحِ طالبان

پرسد از تاریخ سجادہ نشینی از تو کس ||| جانشین لفصر شد بانیب عبدالحق بخوان

۱۲۹۵

از جناب سیّد شاہ رشد علی صاحب قادری سیفی پوری عاصی تخلص

بعشرین و سابع ربیع نخست ||| لبسّہ ساعت ظہر دو شنبہ آہ

جناب محمد علی حبیب ||| شریعت مآب و طریقت پناہ

دریغا کہ از دردِ سینہ دریغ ||| بدار البقا رفت از جایگاہ

زن و مرد شور و فغان ساختند ||| بغم ہمچو شب روز ہم شد سیاہ

بگفت عاصی این مصرعِ سالِ وصال ||| بخالق بپیوست ولیِّ الٰہ

۱۲۹۵ھ

شاہ عبدالحق صاحب عظیم آبادی ابو العلائی تخلص جنون

بود در ہند شیخِ من کامل ||| ذی علوم و شعور ہم ہمہ دان

عارف و سالکِ فنا فی اللہ ||| بسکہ یکتای عصر زاہلِ جہان

هادی سالکان راه خدا — فیض عامش معین پیر و جوان
بست و هفت از ربیع اول بود — کز جهان رفت سوی باغ جنان
سال تاریخ او جنون گفتا — نصرمن کرد انتقال جهان
۱۲۹۵ھ

ایضاً

جناب شاه محمد علی حبیب که بود — امام و مرشد و خضر ره طریقت ما
فقیه و عارف و سالک محدث و شاعر — غریق بحر حقیقت بعلم حق دانا
بهند واصل حق هیچو او نبود کسی — محیط فیض عمیمش شش جهت همه جا
بهر کسیکه نظر از ره عنایت کرد — گذشت از ته اسفل بعالم اعلا
به بست و هفتم شهر ربیع اول آه — کشید پای خودش سوی جنت الماوی
چو فکر سال وفاتش سر الم ببرید — شتاب مصرع تاریخ تا کنم انشا
ندا رسید جنون را همین ز هاتف غیب — علی حبیب بفردوس رفت زین دنیا
۱۲۹۵ھ

مولوی لطف الله صاحب لکهنوی لطف تخلص

شاه عالی علی حبیب لبیب — عارف حق گزین همایون پی

کاشفِ رازِ عالمِ لاہوت — واقفِ سنخ ذات و کنہِ اشیے

چشم توحید بین مین جسکے تمام — متّحد تھا من و شما و ین وی

غیریت سے خیال خالی تھا — عینیت کی بھری تھی دل مین مے

ناگہان اِس جہان فانی کا — آپنے مرحلہ کیا جب طے

مہر عرفان ہوا دوچار غروب — ز ہا نام کو زوال کا سفے

حشر برپا ہوا زمانی مین — تھا تاسف کہین کہین ہی ہے

حرف تاریخ و مہ کی عدد و سنہ — مین ہوا فکر سال کی درپے

چرخ بولا کہ لطف سال و صبا و لے — بست و ہفت از ربیع اول ہے

۱۲۹۵ھ

ایضاً

آن شاہِ علی حبیب مدعو بحضور — مشہور زہند تا بہ بطحا و بقیع

عالی نسب و حسیب و فرخندہ سرشت — محمود صفات و ذات خوش خلق وسیع

برچیدہ و برگزیدۂ راہِ شہود — ہادی سبیل دین و در حشر شفیع

سر دفتر واقفانِ اسرار نہان — سر حلقۂ حاملان توقیع وقیع

چون خاطر اقدسش ز دنیای زبون ۔ برخاست شد او بسوی فردوس رفیع
اعداد سنین ز حرف تاریخ و شهور ۔ من لطف بجو استم با سلوب بدیع
جمهور کرو بیان کرسی کریم ۔ گفتند بجز زلبست و بهفتم ز ربیع
۱۲۹۵ھ

ایضاً

صاحب سجاده عالی رتبه و والا صفات ۔ چون ازین عالم بآن عالم روانشد بعد آس
لطف بهر سال آن گوینده از آسمان ۔ گفت گو اثنا عشر ماة و تسعین خمس
هست این تاریخ صوری معنویش را ولی ۔ اینچنین گویندگان گفتند با سن سهمس
ثلث اعداد احادش خمس عشر الش سپهر ۔ نصف میاتش شمر در ذهن خود با خود بلمس
بعد ازان کن جمع بر حسب مراتب سه را ۔ تا شود تاریخ روشن بر تو چون تابنده شمس

ایضاً

مولی علی حبیب آن محبوب مرتضی ۔ بگذشت او چو دنیا بگذشت در اهم
رضوان بخواند مصرع از بهر سال آن ۔ روشن ضمیر مرشد آمد بجنتم
یعنی که از مراتب سه گانه عدد ۔ اعداد بر شمار و بیدخل بیش و کم

باز از احاد ربع از عشرات ثلث آن — پس از مئات نصفش بگیر لطف عام

کن جمع این همه را به مرتبه خودش — تا بر تو کشف یابد تاریخ بی الم

۱۲۹۵ھ

از مولوی مقصود علی صاحب ساکن [illegible]

چون محمد علی حبیب ولی — بطلب در حریم حق بنهفت

ملهم غیب سال وصل من — رحمت حق بروح پاکش گفت

۱۲۹۵ھ

ایضاً تاریخ فصلی

اذ نجا من تعلق الاشباح — شیخنا الصدر والبدر لعلیا

قلت تاریخ خاتمه الفصلی — حفظه الله عزه و صلا

۱۲۸۵ فصلی

مولوی محمد منیر صاحب پھلواری حسرت تخلص

نماند حیف درین میکده چو آن ساقی — چه لطف گرمی و مینا و جامها باقیست

رسید خود تن تنها بصبحگاه مرام — هنوز بهر غریبان چه شامها باقیست

زما اگرچه چو تیر از کمان شد آن صیاد — ولی بصیدگهش چیده دامها باقیست

صبا ز حلقه واماندگان تو مگریز — برای عرض جنابش پیامها باقیست

عجب که با همه غم دیدگان نه خون گریم | بچشم آنکه نظر بر خراجها باقیست

چگونه زود رود جسم تا بحمراو | نشانیش چو بهر کوی و باجها باقیست

بحجه [illegible] خوانده ایم سلام | مگر نیاز جواب سلامها باقیست

برای سال وصالش خود آن لسان الغیب | که هیچ او بر بانها و کاهها باقیست

بگفت [illegible] آهی کشیده مصرع فرد | رسید عمر بپایان و کاهها باقیست

۱۲۹۵ھ

ایضاً

ای دریغا که آن حبیب جهان | سوی جنات عدن رو کرده

او برفت از پی ادای نماز | در جنان زین جهان وضو کرده

عالمی را سیاه گردانید | خاک را چون مشک بو کرده

چون سن وصل این لی العصر | حسرت خسته جستجو کرده

گفت الهم که آن حبیب چه رو | بجنان آمد و وضو کرده

۱۲۹۵ھ

ایضاً

جسکے نعمت کا ہی جہان شاکر | آج وہ داخل [illegible] ہوا

فیض صحبت سے اوسکی ہر گمراہ
سالک راہ مستقیم ہوا

مثل درّ سفال بیچ ہمہ
جو کوئی تھا دریتیم ہوا

شال کشمیر کو ہر اک غنی
چھوڑ کر طالب گلیم ہوا

وہ سہی سر دباغ شرع و سلوک
جب سے جنت میں جا مقیم ہوا

سوئے آنکھوں میں خار پہلو کی
زندگی تلخ دل دو نیم ہوا

ہر کسی نے کہا یہ حسرت سے
حیف کیا سانحہ عظیم ہوا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

حبیب لقد مات موت الرّجال
ونحن مصابون واحسرتاہ

فلمّا تجسّست عام الوصال
لھذ الّذی اللہ منا ارتضاہ

فقلت ولا فیہ وجہ الکلام
حبیب لقد مات طاب ثراہ

۱۲۹۵ھ

ایضاً

ظلّ آن کہف مساکین سر اہل سلوک
دور شد از سر ما حیف چہ آمد نکبت

این چنین نازلہ فاقدہ یاد دہی ہند
بی شک و شبہہ بود وجہ نزول آفت

باعث برکت آن افسر ما ز سر ما / دور میگشت صد آفات و بلا و محنت

این محدّث که بود حادثهٔ او جانکاه / آیتی بود ز آیات خدای رحمت

بهر تقریر ثنایش نه زبان را یارا / بهر تحریر مدیحش نه قلم را قدرت

واجب العرض بود آنچه نمائیم بیان / ورنه دفتر نه بسند است ز بهر مدحت

بود لاریب طبیب بدنی و روحی / آن فقیهی که بگوئیش مجسّم حکمت

اهل دیوان که کلامش همه اسرار سلوک / کور دل آنکه ز جهلش ننماید رغبت

جوهر فرد بد و نعمت منعام حبیب / انعم الله علیه بکمال الرحمة

داد علام ز هر جنس علومش در ذات / عالمی یافته تعلیم ازین باخبرت

گشت رونق ز شریعت طریقت از وی / هم شریعت ز طریقت شد ازو با زینت

بود کوشنده به ترویج سنن پیوسته / داشت هر لحظه سر رفع ظلام بدعت

سنّة فیض اثر ماحی آثار خروج / قالع شیعگی و قامع وهابیت

اسوهٔ حسنه و هم نعمت عظمی بگذشت / از پی تقویت مذهب اهل سنّت

خرم از خلق لطیفش همه خلق خلاق / خالقش کرده عطا لطف عجب در خلقت

مهر در دل همه را بود ز مهر آن مه — که فزونش نبود بر کسی از من رافت

کس بنا کرد نه زین رنگ بناهای رفیع — همچو این شیخ ازین دوده والا رتبت

هم بماند ز بویرانهٔ دلهای عصات — او بنا کرد عمارات تقا و طاعت

کفش برداری او کشف مهمات نمود — شد امیر آنکه باخلاص نمودش خدمت

هر که فرمان بر او شد همه جا عزت یافت — آنکه سر تافت ازو گشت نصیبش ذلت

پیش ازین صاحب جنت بنهد تاج از سر — بهر تعظیم و ادب آنکه بود با نخوت

دیگری را چه بود تاب که گردن بکشد — سر بخطش بنهادند چو اهل سطوت

چهل و شش بماند چو ولی شد اینجا — والیش برد بجنت پی رفع درجت

بست و هفتم ز مه نیک ربیع الاول — او ز دوشنبه دم ظهر نموده رحلت

گشت آثار غمش از در و دیوار عیان — کیست آدم که در آن دم نگریست از حسرت

وانکه رفت پی این اهل قلق ننمود — دائما بحصر مصائب بودش قسمت

سنگ آن دل که اثر کرد نه دردی حزنش — کور آنچشم که نگریسته خون زین صدمت

بود چون نصر سخ و زبدهٔ آبای خودش — در همه علم و کمالات و جلال و حشمت

بهر اشعار همین نکته نوشتم تاریخ — جوهر فرد مجیبیه و علیه النعمت ۱۲۹۵ھ

بعد این حادثه هر کس بدل خود میگفت — کیست اینک که سرانجام کند این خدمت

ناگهان گفت همان وارث نامی در خواب — کو اولیه بدارد به مجیبیه نسبت

اهل سجاده شود اکبر ابنای حبیب — غیر او را نسزد کو بکند این جرأت

متفق نیز بر آن گشت صلاح اشیاخ — هم شد اجماع اهالی منال و ثروت

زین سبب مطرح انظار سلف عبدالحق — جای این روز بسجاده بداده زینت

ریخته شد برخش رنگ تجلی آندم — آمده خلق مجیبیه ورا در ساعت

باز آن ولولهٔ شیفتگان عود نمود — گشت موجود همان حال و همان کیفیت

عمر طبعی دهد و نیز علومش علام — همچو آبای کرامش به نهد با صولت

داردش ناصر یار همه اعدا منصور — همچو نصرش بدهد در همه حال نصرت

خوف ملال شده مانع تطویل کلام — ختم کن قطعهٔ تاریخ و دعای حضرت

شاد و داعی صفتش بمرام قلبی — باد عادی ذنبش بکمال عسرت

از نتیجهٔ فضل حق صاحب بهاری مشتاق تخلص

بگذاشت جہان چو مرشد ما — تاریخ وفات اوست مطلوب

گو بے سر انتظار مشتاق — رفت است حبیب سوئے محبوب
١٢٩٥ھ

ایضاً

آه از انتقال مرشد ما — بر سر ما قیامتے برسید

رنج ہجران آن ولی زمان — ہر کسے راست از قریب و بعید

ہمہ عالم چو ابر گریانند — آه آہم بآسمان رسید

ذات والا سے اور رسول نما — دست او دست نعمتش برسید

آنکہ او وارث محمد بود — فرد و بے مثل بود در تجرید

نور عین جناب مرتضوی — شمع افروز دودمان شہید

مظہر فیض اہل بیت رسول — مجمع شرع و منبع توحید

شد وصال حبیب با محبوب — در غمش مرگ جامہا بدرید

رنج و غم در جہان چو پیدا ہست — چشم و گوش جہان شنید و ندید

باسر یاس گفت این مشتاق — غضرہ سال رحلتش گردید
١٢٩٥ھ

شاہ عبد الحفیظ صاحب آروی

آن محمد علی حبیب کہ بود ‌‌ ‌‌ مخزن علم و معدن تحقیق

رفت از ہستی بسوی جنت ‌‌ ‌‌ کرد ما را بہ بحر ہجر غریق

یافت پہلوی جد پاک خویش ‌‌ ‌‌ جای آرام آن مفیض طریق

سن وصالش حفیظ غمگین گفت ‌‌ ‌‌ از جہان رفت وای پیر طریق ۱۲۹۵ھ

چودہری لطف احمد صاحب ساکن آرہ

شد نہان بر زمین چو پیر حبیب ‌‌ ‌‌ داد داغ جگر شرر انگیز

گفت تاریخ او ز غایت رنج ‌‌ ‌‌ خاطرم سانحہ قیامت خیز ۱۲۹۵ھ

حاجی سید اقبال علی صاحب بہاری مدرس اسکول پٹنہ ثنا تخلص

جناب مرشدی و شیخ عالم ‌‌ ‌‌ ز جام سکر و صحو از بس کہ ہشیار

قدم اندر شریعت داشت محکم ‌‌ ‌‌ بعرفان و طریقت ہمچو ابرار

کہ بودہ نائب ختم رسالت ‌‌ ‌‌ نبی و صحب او را عاشق زار

بہ جشن عاشقانہ سے سرایم ‌‌ ‌‌ ندارم از کسی پروای انکار

چو او شیخ ندیده چشم عالم — چو او محبوب کس نابد بدیدار

چو او عالم ندیدم کس بعالم — چو او صوفی و هم دانای اسرار

مثالش هادی راہِ طریقت — ندیدم کس چو او کشاف استار

تمامی مشرق و مغرب بوصفش — بعهدش بر ولایت کرد اقرار

مثالش هر خوشی ممکن نباشد — مگر در آئینه باشد نمودار

حضورش هر که فیض از مریدان — ز قلبِ پاک وی یافت انوار

بمجلس هر کسے مسرور گشتی — چه از یاران خود بودی چه اغیار

بوقت شورش و وجدش چه گویم — بحالِ خویش چون میگشت هشیار

اگر اسم شریفش را تو پرسی — بود وردِ زبانِ مرد دیندار

محمد یا علی اول بگوئے — وگر لفظ حبیب آری تو یکبار

وگر پرسی که در نظمش چه نام است — تخلص نصر سیدارد در اشعار

غرض تا چند در وصفش نگاریم — که در هجرش دل و جان است بیزار

بروز شنبه بست و پنج بوده — ز تاریخ ربیع اول است یار

که از حکم و قضای بی نیازی / پدر و سینه شد ناگاه بیمار

کلام یاس فرمود از لب در / دگر روز آه با یاران غمخوار

که در و صد بار آنچنان کرد / که دل از ماسوا شد بی سر و کار

بروز سوم از روز علالت / شد از دار فنا باقی بآن دار

چو بشنیدیم ما این واقعه را / ز حیرت ما شدیم چون نقش دیوار

که چون آفتاب چرخ دین را / غروبش کرد ای وا دو صد وا

جهان تاریک شد اندر نگاهم / دو چشم اندر حقیقت گشت بیکار

جهان در ماتمش بر پا نموده / فغان و شور در هر کو و بازار

چه می پرسی ز داغ فرقت او / شد از زخم غمش از بس دل افگار

پس از صبر و تحمل بحر محزون / بدل از خواب غفلت گشت بیدار

چو کردم فکر تاریخ وصالش / بصوری معنوی گشتم طلبگار

ز صوری شد سن فصلی هویدا / دگر از معنوی هجری نمودار

چو خواهی سال نقلش را و علم او / هزار و دو و صد و هشتاد و پنج آر

۱۲۸۵ فصلی — ۱۲۹۵ ھ

از منشی راحت علی صاحب ساکن آرہ

شاہ علی حبیب کہ بود است فرد عصر
خاکش خنک بود ز ہم رحمت خدای

بود است سالکی کہ ز زہد و سلوک جہد
گامی برون نزد ز حد طاعت و رضای

گر صد ہزار چرخ زند چنبر سپہر
آرد نہ ہمچو او قطب پاک دین بجای

در سن چہل و شش ہزاران کمال و فضل
شد سوی ملک ہستی جاوید رہ گرای

ہاتف بسال رحلت آن مرد حق بگفت
از خصلت حبیب برون آمد آشنای

۱۲۹۵ھ

مرزا انور علی صاحب عظیم آبادی انور تخلص

قضا چو کرد محمد علی حبیب ولی
نوید داد ملائکہ کہ شد بحجرۂ قدس

چو فکر سال ز انور شنید ہاتف گفت
بہ بزم قدس سپید فدای خلوت قدس

ایضاً تاریخ سجادہ نشینی شاہ عبد الحق صاحب بجمادی الاخر

سجادہ نشین بصد تمکین
مرشد مری حبیب ہوئی خداداد

اس سن میں ہی مستقل فراجی
جاری ہی زبان پہ سید ارشاد

بروقت نماز پنج گانہ
بعد اوسکی تلاوت اوراد

ہر ماہ یہیں ہی وہی مجالس — اور وہی نشست کی ہی بنیاد

اللہ انہیں رکھے سلامت — از فضلِ نبی و آلِ امجاد

تاریخ جلوس کی ہوئی فکر — آنو ہوا غیب سے یہ ارشاد

مصرع بھی لکھد و تم ہو آئے — میراث پدر پسر کو امداد

۱۲۹۵ھ

قطعات چند و نثر از جناب قاضی سید مخدوم عالم صاحب پہلواری

بطریق وارثِ پیر مجیب — لتمت فر و اجب شاہ محمد علی حبیب

۱۲۹۵ھ — ۱۲۹۵ھ

بروز بست و ہفتم از ماہ حال — یعنی ربیع الاول مشہور سعید باہ سال

۱۲۶۵ھ — ۱۲۹۵ھ

بر حسبِ کا لمہ حق واصل شد — عین وصال خدا حاصل شد

۱۲۹۳ھ — ۱۲۹۵ھ

قاضی سید بہشت علی صاحب قادری

ہو آن حامی دین علی حبیب — ز دنیا بجنت سرائی رسید

بتاریخ نقل مکانش غیب — ہو سطہر الحق ندای رسید

۱۲۹۵ھ

جناب مولوی عبد الرحمن صاحب پھلواری ضابط تخلص

پیر ما حامی بعثت دین — ہمدم کعبہ و فخر الفاوید

شد چو مشتاق جلوهٔ سبحان — قطع کرده تعلقات ز غیر
روز دوشنبه وقت ظہر بگشت — مرغ روحش بخلد زینت طیر
بہر تاریخ رحلتش ضابط — چون باقلیم فکر کردم سیر
از سر آه سال وصلش گفت — ہاتفم آه آه مات الخیر
۱۲۹۵ھ

مولوی محمد محی الدین صاحب پھلواری

رفت از دنیا بگلزار جنان — مرشد ما رہنما و مقتدا
سال ترحیلش ز ہاتف خواستم — شاه فیاض زمان آمد ندا
۱۲۹۵ھ

شیخ علی امام صاحب

از وفات حبیب من کو بود — مخزن علم و فضل و فقر و فنا
خلق شد مضطر و سراسیمہ — حشر گردید آن زمان برپا
سال او چون سر حیات نماند — کشتۂ عشق حق ملک گفتا
۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه قطب زمانہ مرشد ما — بحریم وصال حق بنہفت

سن ترحیل او زروی یقین ‌‌ خاطرم مرشد خلائق گفت
۱۲۹۵ھ

میر عبد الکریم صاحب پھلواری

پیر من عالی نسب والا حسب ‌‌ پیر دلش از نور حق خالی مبین
با محمد با علی و آلش حبیب ‌‌ بود روشن از رخش چرخ و زمین
خوب خوبان جہان را دیدہ ام ‌‌ نادرہ در چشم من مثلش حسین
من نہ تنہا غمزدہ از رحلتش ‌‌ از غم او خلق شد اندوہگین
ہاتفم فرمود ای عبد الکریم ‌‌ او بقصر خلد شد خلوت نشین
کرد وصفش چو با سال وصال ‌‌ نور عرفان آفتاب ملک دین
۱۲۹۵ھ

میان عزیز الحق سلمہ اللہ خلف منشی ولی الحق صاحب

شد چو آن شیخ وقت زین عالم ‌‌ گشت بر پا قیامتے بر سو
جست چون خاطر عزیز حزین ‌‌ سال تاریخ وصل آن خوشخو
گفت ہاتف کہ بے سر اخفا ‌‌ مطلع مہر فیض بود بگو
۱۲۹۵ھ

جناب راحت حسین خان صاحب ساکن برالوان

آفتاب اوج عرفان پیر ما | رهنما و شارع شرع مبین
با محمد با علیؐ و با حبیب ما | اسم پاکش هست روشن بالیقین
چون ازین دار فنا رخت سفر | رفت تا بسته سوی خلد برین
رنج و درد هجر او تنها نه آه | کرد ما را اینچنین زار و حزین
برد از آفاق صبر و هوش هم | عالمی را ساخت محزون و غمین
مصرع تاریخ وصلش گفت خلق | حامی اسلام و فخر الواصلین
۱۲۹۵ھ

ایضاً

پیر ما آن که فخر پیران بود | چون سوی خلد آه کرد سفر
فکر تاریخ وصل او ز عشق | گشت پیدا اینچنین مضطر
گفت هاتف که شد ز دیده نهان | قطب آفاق شافع محشر
۱۲۹۵ھ

ایضاً

نهان شد چه در بحر عشق پیر ما | فرو ماند غواص عرفان شکست
شدم غرق در بحر سال وصال | خضر سال وصلش همان دم نوشت

ببین از دل قنبر و پای ادب | که در لامکان پا مکین جا گرفت
۱۲۹۵ھ

از تفضل حسین خان صاحب ساکن بدایون

شیخ ہر شاب و خضر راہ ہدی | ہادی خلق و رہنمای جہان
جام عمرش چو ریخت آب بہار | گشت از چشم من چو خضر نہان
من بیدل چرا نخون گریم | اہل دل از غمش بجان نالان
سال تاریخ وصل آن ہادی | بجنابش خطاب کردہ چنان
گفتم از صد کرب با دم سرد | آہ ای دستگیر ہر دو جہان
۱۲۹۷ھ

مولوی محمد سلیمان صاحب قادری پھلواری تخلص حاذق وصف نوشتہ شیخ

(۴۰) مرشد من پیر من استاد من مولای من (۵۰) | (۱) آفتاب علم دین را آسمانی ربانی (۵۰)
(۶۰) عابد و علامہ درویش و فخر خاندان (۵۰) | (۲۰) رونق بزم طریقت خاتم دین انگیز (۵۰)
(۹۰) صوفی ابدال و فخر زمان فرد جہان (۵۰) | (۶) وارث تاج حبیب اللہ شیخ العالمین (۵۰)
(۲) بست و ہفتم از ربیع الاول وقت ظہر و دور (۲۰) | (۲۰۰) شد نقیر بایزیدی اندر تکیہ خلوت گزین (۵۰)
(۸) حبیب صدیق و پیمبر آسمان دانش صلا (۱) | (۲۰۰) روح پاکش روز شنبہ شد سوی خلد برین (۵۰)

(۶) وہ خوشا نجیبہ کہ بعد مرگ در جنب نبی (۱۰) | (۵) ہمچو لعل تابان نور معرفت بر جبین (۵۰)

(۷) عالمی اندوہگین بود مگر شد در فراق (۱۰) | (۷) زانکہ ذاتش بود مصباح از پی طالبین (۵۰)

(۱۰) یا خدا این پیر این ما مقبول باد (۴) | (۷) زین سلیمان حسن و بیدل اندوہگین (۵۰)

(۴) در قیامت مرشد و مولا من باشد شفیع (۵۰) | (۴۰) مجتمع گردند چون بہر شفاعت مسلمین (۵۰)

(۹۰) سال تاریخ وفاتش ہاتف غیبی بگفت (۴۰۰) ۱۲۹۵ھ | (۲) بود تاج اہل ایمان حاکم شرع مبین
۱۲۹۵ سال سجادگی

ایضاً

ہادی من رہبر من پیر من | چون ز دنیائے دنی رو تافتہ

سال فصلے گفتم از روی الم | دولت قرب الٰہی یافتہ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

از وفات جناب مرشد عصر | تیغ رنج و الم علم داریم

بہر تاریخ چون نمودم فکر | ہاتف غیب گفت غم داریم ۱۲۹۵

ایضاً

ہمارے پیر و مرشد ہادی خلق | ہوئے جب راہی ملک بقا ہائے

تو سال نقل حاذق ہشت و نود بگو | ندا آئی چراغ دین بجھا ہے

۱۲۹۵ھ

سید واحد حسین صاحب عظیم آبادی سے

چون رفت ازین جہان فانی | در خلد حبیب پاک منتظر

حاضر بزیارت نبی شد | بگرفت رسولؐ پاک در بر

حیدر بہ بہشت از رہ لطف | دادش جامے ز آب کوثر

در چشم جہانیان شدہ تار | ماہ و خورشید و جملہ اختر

دل شاد شدا و بوصل معشوق | ہر غمزدگان بپا ست محشر

وابستۂ دامنش کہ بودند | گشتند ہمہ چو فرخ بی سر

با خستہ دلان تیغ ہجرش | ہستیم یتیم فتادہ بر در

آواز فغان و آہ و زاری | بگذشت ز اوج عرش برتر

انا للہ راند بر لب | صدیق رض و عمر رض غنی رض و حیدر کرم

حوران بہشت نیز مغموم | با عارض خشک و دیدۂ تر

غوث الثقلین ہم ازین درد | بودند حزین بحال مضطر

آن مونس جهان بهجر خود کرد — صد خانهٔ دل خراب و ابتر
رنجی که همیشه ماند بر دل — شرحش نتوان بچند دفتر
واحد سید شست فکر تاریخ — در سال وصال شیخ در سر
گفتا بفلک سروش غیبی — مهدی زبان شفیع محشر
۱۲۹۵ھ

مولوی سید ارشاد حسین صاحب عظیم آبادی شائق تخلص

چون جناب علی حبیب نظر — پیر ما زین جهان سفر فرمود
تیره گشته جهان بچشم همه — المش صبر و هوش خلق ربود
رنج او آتشی بدل سازد — سوزد و هر جگر کباب نمود
آه شد تلخ زندگانی من — صد در غم بروی من بگشود
همه تن سوختم ز آتش هجر — دل همه درد گشت و جان فرسود
طائر جان بفکر سال وصال — تا بعرش برین چو کرد صعود
با محبان بگفتم از سر درد — شیخ ما کامل و مکمل بود
۱۲۹۵ھ

ایضاً

اکمل و اعرف و جنید زمان　　شیخ ما شاہِ ما حبیبِ ما

آنکه نامش بود تاجِ سرش　　گرچش اسمِ پاکش حبیبِ خدا

بندهٔ خاصِ حضرتِ حق بود　　والِ حسین سیّد دو سرا

آه شوقِ فنا چو داشت کمال　　زود بشتافت سوی ملکِ بقا

بهرِ وصلش سال شاعر داشت　　سر فرو برده گوشِ دل بندا

بدل آمد ز قلبِ پاکِ نبی　　عاشقِ صادق حبیبِ خدا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون بفرمود حسین پیرِ ما رشیدِ ما　　رحلت از دارِ فنا فرموده

شاعرِ خسته سنِ رحلتش گفت　　شاهِ ما پیرِ طریقت بوده

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شیخِ ما محبوبِ رب العالمین　　هم حبیبِ مصطفی و مرتضی

در شریعت هم براهِ معرفت　　پیرِ اصحاب و آلِ باصفا

هم بظاهر هم بباطن بی نظیر　　عالمان و صوفیان را مقتدا

هادی و حاجت روائی خاص و عام — اوفتاده بر درش شاه و گدا

طالبان حق ز فیض صحبتش — غرق بحر عشق ذاتِ کبریا

در رهِ حق هر زمان بسته کمر — ذی مروت ذی محبت باوفا

همت عالی و خلق عام داشت — صاحب جود و کرم بحر سخا

حامیٔ دین نبی شیخ زمان — دستگیر ما و پیر رهنما

چون ازین دنیای فانی رو بتافت — در بساطِ قربِ حق بگزید جا

بست و هفتم بود و آخر وقت ظهر — از مه و روزِ وفاتِ مصطفا

یکهزار و دو صد و پنج و نود — یافته از سال هجرت انقضا

هر که بشنید این خبر از هوش رفت — صبر از دلها ربود این ماجرا

تا گشته ماه و خور در چشم خلق — همچو بختستان باین نور ضیا

یافت او راحت ز وصل ذوالجلال — منزلم من نعرهٔ وا فرقتا

آه و ناله چند ای دل هوشدار — همچو او سے بایدت صبر و رضا

آیهٔ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ — خوان و شاکر باش و راضی بر قضا

روضۂ پر نور و پر تاثیر اوست | دردمندان فراقش را دوا
ہر زمان لفضرست یارب صد سلام | بر روان پاک آن نور الہدیٰ
از سر اقرار و از روی یقین | سال وصل آن ولیّ باصفا
شاعر مسکین رقم کردہ حبیب | نائب و محبوب ختم الانبیا
۱۲۹۵ھ

ایضاً منہ تاریخ سجادہ نشینی

ہادی خلق شاہ عبد الحق | چون نشستہ بجائی پاک حبیب
سالکان طریق بہر سلوک | جمع گشتند از بعید و قریب
بود شاعر بفکر سال جلوس | گشت الہام از خدای دبیب
کہ بگو با حبیب از سر وجد | رونق افزای خانقاہ مجیب
۱۲۹۵ھ

جناب مولوی شاہ محمد بدر الدین صاحب پھلواری بدر تخلص

شیخ و استاد و عم و مرشد ما | آنکہ می شد جہان ثنا خوانش
اہل عرفان ز ہند و فرس و عرب | مستفیض آمدہ ز فیضانش
رستہ از قید و بند ہر دو جہان | شدہ فانی بذات حق جانش

بہر تاریخ آن نمودم فکر	لائق علم و فضل و شانش باشد
ملہم غیب گفت با جا کم	رضی اللہ عنہ در شانش

۱۲۹۵ھ

ایضاً

زین جہان رفت پیر و مرشد ما	ہر کسے بہر سال تاریخ آن بجد
چون سن وصل آن حبیب خدا	خواست بہر تاریخ سازد
دوش در گوش او ندا ز حبیب	نور اللہ مضجعہ آمد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شیخ ما استاد ما مولای ما	جانشین فرد و شیخ العالمین
ہم سمی مصطفی و مرتضی	ہم حبیب خاص رب العالمین
چون ازین دنیای فانی رخت بست	عالمی را ساختہ اندوہگین
در ہمان تاریخ و ہم در سنہ ہم	جست سال حالتش بہر چنین
گفت ہاتف تشنہ زین دار فنا	نور عین رحمۃ للعالمین

۱۲۹۵ھ

ایضاً

رفت زین دار فنا قطب زمان — آنکه حق را بانسان بنموده
آه از دست غم فرقت او — خاطرم خون شد و جان فرسوده
بهر تاریخ وصالش گفتم — حافظ سر الہی بوده
۱۲۹۵ھ

ایضاً

چو شد زین جهان شیخ عالیمقام — جواد و رحیم و کریم و عقول
بفکر مه و سال وصلش بدم — باندوه و حسرت حزین و ملول
بگوش دلم از دل ماه پدر — بگفتا آه شهر وفات رسول
۱۲۹۵ھ

ایضاً

شیخ ما چون علی حبیب پدر — رونق افزوی باغ رضوان شد
از وفاتش جهان شده یکبار — عالمی مضطر و پریشان شد
بست و هفتم مه ربیع نخست — در دو صد راز سحر نمایان شد
روز دو شنبه بود وقت ظهر — کہ بخلد برین خرامان شد
در نود پنج و یکہزار و دو صد — واصل ایزد [illegible] شد

سن رحلت ز دل چو پرسیدم — با من خسته گفت و گریان شد

بسر فرد راست می گویم — آفتاب طریق پنهان شد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چو شد زین جهان آنکه می بد ربوده — مر او رهنمای به دنیا و عقبا

شفیع مسلمان بروز قیامت — حبیب و ولی خدای تعالی

به مقبولیت پیش خالق مقرّب — به محبوبیت از نبیّش لقبها

وجودش بکونین شمع منور — سپے سالک راه اعلیٰ و ادنیٰ

جوان صورت و فخر پیران بسیرت — جمال محمد ز رویش هویدا

ز بسط امورات در عهد پاکش — لقب باسطش هر ولی کرد امضا

غمش از دلم تاب طاقت ربوده — چه گویم بهجرش چها رفت بر ما

جگر رشک آتش شد و سینه گلخن — تنم گشته بی جان و جان شیر رگها

سلام و تحیّات بی عدّ و بی حد — بود از تو بر روح پاکش خدایا

چو این کمتر و کهترین مریدان — باو راک حالش ز دل یافت ایما

بجستم بهر چرخ و هم عرش و کرسی	بعدن و جنان هم بفردوس اعلی
بخلد برین یافتم با محمد	بدیدار حق فانه فوز اً عظیما ۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون بفردوس رفت مرشد ما	از تب هجر اوست دل بریان
سن میلاد و جانشینی و عمر	با وصالش کنم بخلق بیان
شد و شمس الضحی سن میلاد ۱۲۴۹ھ	جانشینی چراغ دین برخوان ۱۲۶۹ھ
بدر روشن زماه دان عمرش ۴۶	و از چراغ کمال نقل مکان ۱۲۹۵ھ

از منشی ولی الحق صاحب صبا چشتی تخلص

آنکه او بود عارف کامل	هادی خلق ماحی باطل
نام نامی آن ولی زمان	با محمد علی حبیب بخوان
مهر اوج سپهر دین مبین	رونق افروز بزم صدق و یقین
آبروی محیط جود و همم	جوهر فرد بحر لطف و کرم
شارع شرع پاک احمد بود	وارث و نائب محمد بود

چون بسوی عدن و جنت اعلی ‌‌‌ ‌ | ‌ برد شوق وصال حق او را

گفت تاریخ رحلتش رضوان ‌ | ‌ والی خلد مقتدای جهان

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون آن حبیب یزدان مهر سپهر عرفان ‌ | ‌ از خاک گشته پنهان شد زیب بخش جنت

در فکر سال بودم کامد صدا ز غیبم ‌ | ‌ ای وحشتی خزینه جوینده حقیقت

پرسید چو سال او کس گوئی همین تقدیس [?] ‌ | ‌ خورشید اوج اقدس مهر منیر رفعت

۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

شد چو آن پیر طریقت ز جهان ‌ | ‌ زندگی شد بهر مشتاق دریغ

سال او گفت همین از وحشتی [?] ‌ | ‌ کاملی رفت از آفاق دریغ

۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

آن حبیب خدا که در عالم ‌ | ‌ بود عین الیقین پاک سرشت

۱۲۹۵ھ

گفت با وحشتی چو سال رحلت او ‌ | ‌ حامی دین بی‌نظیر نوشت

۱۲۹۵ھ

گفت رضوان هم از سر جنبش [?] ‌ | ‌ آفتاب کمال اوج بهشت

۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه چون آن نائب محبوب رب العالمین — کرد همچون شاه مردان وسوی دار البقا

بود مولایم نه تنها بل ولی الصالحین — بندهٔ احسان او یکسان غنی و هم گدا

خاک بر سر چون نه از رنج فراق او کنم — بد مس قلب مرا ای صحبت او کیمیا

یاد آیا میکه در چشمم ز فیض پای او — خاک کویش هر زمان میکرد کار توتیا

از غمش خالی نمی بینم دلی اندر جهان — ابر دریا بار شد از فرط گریه چشم ها

شد نه تنها خانه ام از رنج او بیت الحزن — گشت گیتی سر بسر در چشم ما ماتم سرا

وصف او دیدم چو بالاتر ز حد فکر خود — چون ثنای جان فزا خالق ارض و سما

با دل غمگین چو در فکر تاریخش شدم — آمد از هر سو ز قلب چند در گوشم ندا

بی سر و پا وحشیا گشتند از هجرش یکی — زهد و تقوی خلق و همت علم و عرفان و رضا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون ازین دار فنا رخت سفر — بست سوی خلد آن جویای حق

بحساب ادق سال وصلش گفت عقل — یافت حق را بیک شیدای حق

۱۲۹۵ھ

ایضاً

رفت چون پیر ما ازین عالم ‌ ‌ خواستم جمع تا کنم وحشتی

سول پاک و جانشینی او ‌ ‌ هم سن عمر وصل در هجری

مولدش آمده مفیض طریق ۱۲۴۹ھ ‌ ‌ جانشینست وارث ثانی ۱۲۶۱ھ

شد ولی عمر آن حبیب خدا ۴۶ ‌ ‌ وان وصالش لعین ذات نبی ۱۲۹۵ھ

ایضاً

عمدة الاولیا حبیب خدا ‌ ‌ مرشد و پیر و شیخ و هادی ما

که محمد علی حبیب مدام ‌ ‌ سکهٔ نام نامیش بانام

دفعتاً کرد از جهان چو سفر ‌ ‌ آه در خود نماند هیچ بشر

شرح این واقعه چگونه دهم ‌ ‌ خامه از دست رفت و کاغذ هم

بست و هفت از ربیع الاول بود ‌ ‌ که بد و شنبه وقت ظهر نمود

گشت از درد صدر واصل حق ‌ ‌ شد بوا ماندگان نصیب قلق

هر دم از درد خوانم و خواندم ‌ ‌ آه او رفت وای من ماندم

همدمش چون بعشق هیچ نبود — هاتفم سال حلتش فرمود

بی سر عهد آن خزینهٔ درد — درجهان بود فی الحقیقت فرد
۱۲۹۵ھ

ایضاً

رفت آن شمع هدایت چو زبزم هستی — لبس ته خاک سر عظمت و رفعت آمد

فکر سالش چو من از روی الم کردم شد — در جهان آه چه هیهات قیامت آمد
۱۲۹۵ھ

از سر باب جنان نیز ملائک گفتند — واله خواجهٔ کونین بجنت آمد
۱۲۹۵ھ

ایضاً

آنکه او عارف خدا بوده — رهبر دین مصطفیٰ بوده

هم حبیب محمد عربی — هم رفیق جناب پاک علی (ع)

سالک مسلک رسول خدا — وارث انبیا محیط صفا

گوهر درج علم و جود و هم — نیر برج حلم و لطف و کرم

شمع بزم حقیقت و تقوی — مهر اوج شریعت اعلیٰ

باعث افتخار اهل زمین — مایهٔ سود وحشی غمگین

سالِ نقلش که به زودر شنفته | خاطرم غوث سکے ربا گفته
۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون آن حبیب حامی شند جهان فانی | قد اشکل علی الامر من المصائب
هر لحظه در تصور خواهم سوی مزارش | روحی فداک قلبی طهر من الشوائب
در فکر سالِ وصلش گفتار غیب با من | آن هاتفی که وهو حشی پاک ست از معائب
خواهی اگر که گردد واعقده سن او | هان یا حبیب عرفان یا مظهر العجائب
۱۲۹۵ھ

ایضاً

معین هادی دین هم فقیه و عارف کامل | که سر تا پا وجودش خاتم دین رنگین آید
چو از فیض قدوم خویش رونق داد جنت را | صدا برخاست از هر سو شه خلوت نشین آید
سراپا بود رحمت ذات او بی شبهه در عالم | چو رفت از زیر زمین آفت ببالای زمین آید
چو دل از هجر پیرش شد پریشان و بدحال | کسی کو هجر او با خاطر اندوهگین آید
دلم خون گشت چون از هجر او آخر قصه | بفکر سالِ وصلش [illegible] جان حزین آید
ندا از خلد رضوان داد گر دو [illegible] | حبیب سرور عالم [illegible] آید

ایضاً

(۷) ز خاصان جناب ایزد پاک (۳۰) — (۱۰۰) قبول بارگاه شاه لولاک (۳۰)

(۴۰) مه اوج شریعت مهر عرفان (۵۰) — (۷۰) عروج عالم دین قطب شیران (۵۰)

(۳) چه نامش بل چه کیفش غریب است (۴۰) — (۴۰) محمد با علی و با حبیب است (۴۰۰)

(۵۰) نه تنها در معارف شبلی عهد (۴) — (۲) به تسلیم و رضا و حلم هم فرد (۴)

(۵۰) ندیدم هیچ او یک عارف حق (۱۰) — (۳۰۰) رسیده فیض او از غرب تا شرق (۱۰)

(۶۰) سفر چون قصدا سوی جنان کرد (۴) — (۶۰) سیه پوشید هم ماروی جهان گرد (۴)

(۳۰) کنون مثلش بچشم در نیاید (۴) — (۸) حقیقت آشنا محو محمد (۴)

(۳۰۰) شود عالم بهجرش چون غمناک (۲۰) — (۱۰۰) قیامت گشت بر پا زیر افلاک (۴۰)

(۳) چو فکر سال ترحیلش نمودم (۴۰) — (۳) بگفت از سن دل ناشاد پر غم (۴۰)

(۴۰) که سال وصل آن محبوب یزدان (۵۰) — (۳) چو خواهی جستن این شعر بر خوان (۵۰)

(۴۰) معین دین بهاء دین قطب عالی (۱۰) — (۸) حبیب خاص محبوب الٰهی (۱۰)

۸۶۸ — ۸۱۷

سنه ۱۲۹۵ھ — سنه ۱۲۹۵ھ — سنه ۱۲۹۵ھ

ایضاً

حبیب خالق ما ہادی خلقے ... کہ مثلش کالعدم اندر جہان بود

بشوق وصل حق زین عالم فانی ... سفر چون جانب فردوس فرموده

بگفتم مصرع تاریخ ترحیلش ... سراج دین فیاض جہان بود

۱۲۹۵ھ

ایضاً

مولای ما و شیخ زمان ہادی جہان ... دریای علم و فضل و کرم جود و مہر و سپہر

یعنے جناب شاہ محمد علی حبیب ... عالی نسب بزرگ ازین قصہ مختصر

در شوق وصل حق چو یکایک ز چشم خلق ... پنہان برنگ خضر شد و صورت نظر

شد ہمچو شام غم سحر عشرتم سیاه ... گردید خون دلم ز غمش آه ہم جگر

چون سال وصل آن دُر دریای معرفت ... جستم بطرز نو ز دل مخزن ہنر

گفتا کہ خیر و بات بدریا کرا و برو ... تا گوہر مراد دہد دست بی خطر

کردم بگوش چون سخن دل پذیر او ... سویش چو طفل اشک دویدم بپای سر

دیدم کہ سر گرفتہ بگوشش نشستہ است ... ہمت صفا رضا و غنیمت بیک گہر

۱۲۹۵

گفتم چه بسر تو ز جور فلک رسید — گفتا منم همین نه سر اسمیه این قدر
وحشی ز فقر قلتش همه بیدل بدر آه — شد علم و درگه قدر شرف فقر هم اثر
١٢٩٥ھ

ایضاً

آه آن بحر کرم شد زین جهان — بود فیاض جهان ذاتش چو میغ
سال ترحیلش ز وحشی حزین — جست چون خلقی بگفتا اف دریغ
١٢٩٥ھ

ایضاً

شه دین حق مالک ملک فقر — گرفتی نقود دعا در خراج
شنو اسم پاکش علی یا حبیب — بر آن اسم پاک محمد چو تاج
بجستم چو تاریخ او گفت عقل — مکن فکر هستی پریشان مزاج
شنو دبر تو روشن چه سال وصل — گر آری بنزد هم شریعت سراج
١٢٩٥ھ

ایضاً

آن مه اوج دین چو از عالم — روی خود همچو آفتاب نهفت
از سر آه عقل تاریخش — عارف رهنما مگر گفت
١٢٩٥ھ

ایضاً

بلبل خاطرم که نغمه سرا | بود در باغ دهر صبح و مسا
نوحه‌گر بیست هر زمان اکنون | میکند ناله‌اش جگرها خون
در چمن هم نماند رنگ بهار | هر گل تر شدست غیرت خار
رفت نکهت ز گل چو روح ز تن | بست از خنده غنچه نیز دهن
سنبلستان که بد بخوبی طاق | شد مخوف برنگ شام فراق
برگهای نخل شد کف حسرت | گوئی عشرت شد از چمن رخصت
این همه رنگها که می‌بینی | دانی از وجه کیست ای وحشی
آه چون آن حبیب فخر جهان | شد برنگ صبا بباغ جنان
برد هجرش قرار از دل خلق | کوه غم شد دوچار از دل خلق
خلق و عالم نه چون شود مضطر | رهبری نیست همچو او دیگر
فکر تاریخ وصل آن محمود | چون دلم را بسوخت جان فرسود
گفت هاتف دوام باغ ارم ۱۲۹۶ھ | جای آن ماه گشت و سالش هم

ایضاً

آن حبیب خدا ز چشم جهان — شد چو پنهان بشکل روح روان
خلق مضطر بجستجویش شد — گشت خود رفته و پریشان شد
بهمان دم چو سال رحلت او — جست از عقل خاطر حق جو
گفت از غیب هاتف غیبی — بشنو از گوش هوش ای وحشی
ناصر شرع پاک بود چو نصر — در جنان رفت نیز پاک از دهر
۱۲۹۵ھ — ۱۲۹۵ھ

قطعات تواریخ جناب مولوی احمد کبیر صاحب حیرت تخلص

عالی مقام شاه محمد علی حبیب — شد ذات پاک او چو دم وصل حق فنا
حیرت ز غم بمسجد آن شاه پنج وقت — شور مصلیان شده آه بیربا
۱۲۹۵ھ

ایضاً

چو شد زین دهر حیرت مرشد من — شنیدم ناله جانسوزی را
چنان از آتش هجرش جهان سوخت — که بی رقت ندیدم هیچ شی را
چو او در حلقهٔ یاران نشستی — ز زلف و رخ نمودی شمس دی را
بگفتش از سر الطاف حافظ — جزاک الله فی الدارین خیرا
۱۲۹۵ھ

ایضاً

مقبول حق حبیب محمد صحابه دوست — ممدوح خلق شاه محمد علی حبیب

مهر سپهر علم و مه آسمان فن — طفلی ز مکتبش همه دم ناظم و ادیب

در شهر ملک علم ز فیض بلاغتش — هر لفظ مستطیع شد از معنی غریب

نزد فلک علو و حکم ذات پاک او — نزد زمین طبیعت او هادی طبیب

آن موشگاف علم حدیث و اصول و فقه — بگشاد روی مسئله مشکل و عجیب

حاسد فگار بود باین فقر رفتنش — پیشش همیشه نعره دلرفتگان نقیب

ذاتش خدا رس و بخلایق خدا رسان — ابدال وقت و شیخ زمان و جوان نصیب

آن رهنمای جاده شرع و طریق حق — بود ست آفتاب ز برج شه حبیب

لبیک گفت پیک اجل را چو در دمی — شد دفعتاً ببارگه وصل حق قریب

غلمان و حور خلد چو دیدند شان او — جستند از ملک که بگو ایها اللبیب

چون بود حال رفعت شأنش برای حق — چون بود حال حشمت و سامان آن نجیب

پس گفت پنج بار ملک و حیات نیز — با جاه بُد ز حب محمد علی حبیب

۲۵۹
۱۲۹۵ ه

ایضاً

دلا چو شاه محمد علی حبیب ولی — بحکم ناطق معشوق رخت خلوت بست

نمود قطع تعلق بدل ز شوق تمام — سعود کرد به بالا ازین منازل پست

گرفته سجده سهو دلبر با صل خود آمیخت — شکست ساغر و مینا چو گشت بیخود و مست

بحال زارش صل آن فنا فی الله — بجستم از دل حیرت که خضر راه من است

برنج و درد خراشیده قلب شاد بگفت — حباب قلزم انور ز موج وجد شکست

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چیست تا وارث نیک است نشان رشد و — ورنه چون خار بهر دیده دو طعا دارش

هست مشهور که مورث چو خزینه بگذاشت — رفت تا منزل مقصود سراپا وارث

چون نبودی با هم واصل حق شاه حبیب — بود آن حامی دین علم نبی را وارث

تا فهم بی سر اغلاق بهین سالش گفت — بود آن حامی دین علم نبی را وارث

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شد از وفات شاه محمد علی حبیب — غم بی حساب در همه اشیا چه طاق و زوج

خوردند ضرب در غم او چون بنفسه — یکبار قلب با زهد و سر وجد پای اوج

باز از روز وصل بی همراه / گفت روز دوشنبه باور باد
۱۲۹۵ھ

گفت این هم بدست حق و شرع / او وسط ظهر بود چون دل داد
۱۲۹۵ھ

پی تاریخ و ماه گفت که دار / بیست و هفت از ربیع اول باد
۱۲۹۵ھ

ایضاً

شربت وصل چو نوشید حبیب دو جهان / تلخ شد بر همه کس در غم او جان لذیذ

گفت حیرت سن آن پیر مغان عارف / برد او علیین سرور ازهی عرفان لذیذ
۱۲۹۵ھ

ایضاً

کس چه سازد وصف آن کاز خدا خود ستایش / عالم و نثار و ناظم عارف و عالی وقار

بین که شد شاه و محمد هم علی و هم حبیب / بهر نام ذات او مطبوع آن پروردگار

چون نگر دیدی مرکب نام او از چار لفظ / ذات پاکش نسبتی میداشت با هر چار یار

بود خورشید سمائی معرفت رخسار او / مستفیض از انش لعالم چون کواکب بیشمار

خیره شد عالم بچشم تا لعانش وقت وصل / مردم آنهم فرق نتوان کرد در لیل و نهار

شد خزان از صرصر رنج فراقش یک قلم / آنچه بد از رنگ و بویش باغ عرفان را بهار

سال فصلش خواستم منقوط با فوق النقاط
بعد ان هجری پی سال وصالش یادگار

گفت حیرت خاطرم در دل چه گویم سال وصل
از خلش زد هم هزاری چشم دل زار و نزار
۱۲۰۰ھ

هان اگر پرسی ز هجری هاتفم فرموده است
از قدوم دور او عور و جنان از صد وقار
۱۲۹۵ھ

ایضاً

شاه من بود چو شیدای محمد همدم
می شدی پیش علی همچو حبیب ممتاز

نام پاکش همه پیدا است ز شعر اول
گر بترتیب بخواهی سوی آن قصه بساز

دفتری کو که من از صدمه خود شرح دهم
آنچه از دست فلک گشت بصد سوز و گداز

یعنی در ظهر دوشنبه ز ربیع اول
کرد چون فرش من بعد وضو قصد نماز

بس بماندم ز درد دست ندائی آمد
که سوی بارگه من فرس شوق بتاز

بر مصلی سوی قبله بسجد او اصل شد
کرد طی عاشق حق در نفسی راه دراز

خلق درمانده شد از واقعهٔ رحلت او
وا نشد بر دل کس عقدهٔ این ناز و نیاز

کین چه شد آه کجا رفت بیک چشم زدن
از که مانوس شد او بست بآن گرد پریشان

هاتفم بی سر امید بگفت ای حیرت
نور وی هست با انوار الٰهی همراز
۱۲۹۵ھ

ایضاً

همچو مخدومی که نام او حبیب / نادره در دیده کس زین پیچ کس

عالم و جواد و دانا و فهیم / هوشمند و با مروت داد رس

از حصول پایه گاه علم خود / بود شمع شرع احمد را قبس

در جهان از صولت او گر نیافت / دزد دین بر نقد ایمان دسترس

حرص دنیا بر دلش میلی نکرد / گر نشد بر کوزه قندش مگس

شاغل و فانی بذات ذو الجلال / از خدا غافل نماندی یک نفس

رفت چون در خلد باقی پیش شد هم / خوار و هم بی قدر مثل خار و خس

گفت هاتف حیرتا او بس کرا / تو چه می نالی بدل مثل جرس

او کنار حوض کوثر سیر شاد / شاد چه چشم تو چون رود ارس

دست او در گردن حوران تمام / دست خود چون میکنی از سینه بس

حسب وعده چون رسید پیغام دو / کی توان کردن توقف یک نفس

بهر تسکین دلت می روی بحث / سنه لا تخلف المیعاد بس

۱۲۹۰ه

ایضاً

بخلق از غم ترحیل مرشدم هیهات | دلی نماند که حیرت ور آن گشت خراش
بحزن حور و ملک جن و انس و وحش و طیور | بدرد عالم و ابرار و زاهد و اوباش
بوقت رفتن خلدش بشوق دل بسکرد | براه دیدهٔ غلمان ز نور دیده فراش
بخلد شاه محمد علی حبیب چو رفت | بدیده گلشن بی مثل صنعت نقاش
بگفت حور که ای باصفا ز روی یقین | بیک نفس چو صبا شاد آمدی شاباش

١٢٩٥ھ

ایضاً

چون محمد علی حبیب ز دهر | رفت در خانهٔ حق مخصوص
با دل شاد حور گفت از رو | عاشقا آمدی بحال خلوص

١٢٩٥

ایضاً

چون محمد علی حبیب که بود | کامل و شیخ و زاهد و مرتاض
بهر گلگشت خلد آنی بشیر | زین جهان رفت ناخوش و ناراض
گفت فی قلبک لاف هاتف غیب | بجنان دید حسن باغ ریاض

ایضاً

حبیب خدا شاهِ عرفان حق ‌‌ ‌‌ چو شد زین جهان خلق گردید حیط

زهاتف بپرسید شغلش دلم ‌‌ ‌‌ بگفت او مضامین حق کرده ضبط

به تسبیح و تهلیل حیرت مپرس ‌‌ ‌‌ که دارد لب شه بمعشوق ربط

۱۲۹۵ھ

ایضاً

مرشدم حیرت که نامش است و پیر دل حبیب ‌‌ ‌‌ خوب میدانیست قلبش صرف جای الحفیظ

وقت آخر همدمش نگذشته یا ای او شب ‌‌ ‌‌ از زبانِ حالِ او آمد صدای التحفیظ

۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه مخدومم که نامش بد حبیب اہل فضل ‌‌ ‌‌ عالم او سیکر و روشن بزم فرزانه لشمع

رفت تا چون زیر زمین آن چشمهٔ انوار حق ‌‌ ‌‌ کرد روشن بزم خود چون بزم شاہانه لشمع

با جرامی از رشش خبر یہ تا چه فهمد کس و لے ‌‌ ‌‌ قصه با پروانه گویم یا که افسانه لشمع

چون تجلی بد قلبش تا وفد ریش وا و زرو ‌‌ ‌‌ او فنافی الله با حب شد چو پروانه لشمع

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شاه عرفان آنکه نامش شد حبیب اهل دل — در طریقش بیهده رفتن نشد کس را مساغ

در دلش گنجینهٔ اسرار حق محفوظ ماند — پای فکر وز داوری شد لنگ در راه سراغ

خود می عرفان چو خورد و جرعه بخشید بدوستان — گرم بزم معرفت می شد ز مینا و ایاغ

دفعتاً محو تجلی جمال یار شد — شد چو یکسو فیض تا از پابندی هر سو فراغ

رخت رحلت بست چون آن شاه در عهد شباب — قلب شد بس سرد و چراغان عیش از فرط داغ

گفت هاتف سال وصلش حیف بار فعلتش — دیده جای باب بالا زود آن عالی دماغ

۱۲۹۵ھ

ایضاً

نقل زینجا چو کرد شاه حبیب — حیرتم شد کجاست ذات لطیف

گفت هاتف محو نگاهش دهد — دو جهان بین که می شد تشریف

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون محمد علی حبیب سلی — شاه ما بندگان و هادی حق

رفت زینجا بحب حق در خلد — شد بوا ماندگان نصیب قلق

از خزان بهار آن گل شد — رنگ رخسارهٔ سپهر شفق

سال وصلش بحسب حق بپذار | با اصول حساب و طرز ادق
جمع اعداد کن ز لفظ بحسب | گر رسد تا دوازده بورق ۱۲
ضرب کن هشت جای حق درویش | نود و شش نویس ای اشفق ۹۶
پس از آن صد ز قاف حق بر خوان | ضرب کن در دوازده مطلق
حاصل ضرب دو صد و سی و شش آر ۲۰۰ | به یسارش نویس همین چو سبق
رو خراشیده از الم حسرت | گفته ام سال آن شده و حق
گیر پنج و نود و دو صد بهزار | سال وصلش صبح و هم مغلق
۱۲۹۵ھ

ایضاً

هاتف چو سال وصل حبیبم ز رب شنید | سالش بهم بگفت پس از آه دردناک
۱۲۹۵ھ | ۱۲۹۵ھ
آن مرد عشق شاه محمد علی حبیب | آمد بنور رو و بیامد در خلد حق پاک
۱۲۹۵ھ | ۱۲۹۵ھ

ایضاً

چه گویم آنکه گویم شد جهان بازی مرشد | نخواهد شد به بزم عشق مثلش فارس کامل
محمد تاج نام علی تیغ میان او | بپای حسب حبیب بهر دو نام پاک آن عاقل

چه فهمد کس می راز و نیاز آن حبیب حق
چو عجلت شد ازان شوق نشو وصل خود عاجل

دم آخر چو او پیش خدا جان داد مردانه
ملک صل علی گفت و فلک صد مرحبا بر وی

چو داخل شد بخلد پاک محبوب رسول الله
معطر شد دماغ حور و نوشد زینت محفل

بمن فرمود هاتف پرس از من سال ترحیلش
بهجری و بفصلی هر دو گر خواهی شوی سائل

به نظم و نثر با وصف صفات او سن وصلش
اگر بی نقطه و با نقطه هم خواهی شود حاصل

بگفتم مصرعه بی نقطه هجری یا گوگفتا
سواد کاکل و عطر روح حور را دل
١٢٩٥ھ

بگفتم فقره منقوط و فصلی بگو گفتا
جبینش زینت جنت شد این فقره
١٢٨٥ ف

ایضاً

یادیم شاه و حلیم حیرت
۵
صبا حسب خلد چو او شد بکمال
۹۰

روخراشیده بگفتم زالم
۲۰۰
هم او بود که زد سهم ملال
۱۰۰۰
١٢٩٥ھ

ایضاً

مرشدم لبس الطف و نامش لطیف
من چه سازم لطف نام او علم

اولش شاه محمد شاه بنشین
با علی و با بیش کن رقم

تا ابد ترکیب اسمش را حیات ‌‌ ‌ چون عناصر لفظ آن با خود بهم

ابن حلیم بود مقبول خدا ‌ ‌ ‌ از ازل منظور حق شد تا عدم

از قدومش خانهٔ آبای او ‌ ‌ ‌ گشت شهرستان معنی یک قلم

داد خالق علم و عرفانش تمام ‌ ‌ ‌ افتخارش کرد در هند و عجم

چون نمودش بندهٔ شاه عرب ‌ ‌ ‌ خواجگی دادش بصد لطف و کرم

از تصانیفش که هست آئینه ‌ ‌ ‌ رونمای حسن حق بی بیش و کم

بود یوسف بی بدل در عهد خود ‌ ‌ ‌ یا همین نوری ز انوار قدم

هر که دیدش یک نظر از چشم دل ‌ ‌ ‌ وقعت مه از دلش شد کالعدم

در نظر پیدا شدی حشمتش اثر ‌ ‌ ‌ بود از خاک درش اکسیر کم

بشنوی حال قبول و رحلتش ‌ ‌ ‌ بر در جنت چو زد او یک قدم

حور و غلمان آمدند از حکم حق ‌ ‌ ‌ پیش او با جام و با خوان نعم

گفت حیرت از پی وصلش مپرس ‌ ‌ ‌ سال او در شرح دعوت شد رقم

قصر جنت هم بدل دادش نبی ‌ ‌ ‌ جام کوثر چون علی دادش بهم

۱۲۹۵ ‌ ‌ ‌ ۱۲۹۵

ایضاً

(۲۰۹) خون گشته ام ز گردش گردون دو سه بیت (۲۰)

(۱۰۸) حقا که غیرت شب یلداست بزم عشق (۰۰)

(۸۰) یعنی که بود شان محمد تعالی حبیب (۲)

(۵۶) نورش لینگ لان در ظهور رمز (۷)

(۸) از عکس روی آن مه کامل بجال زار (۲۰)

(۱۳۰) قلبش مدام جلوه گه خالق لطیف (۹۰)

(۲۲۰) کردی اگر طلب ز خود یک سوال نقد (۵)

(۳) با خود همه مسرت بزم طریق برد (۴)

(۱۱) ای دل مرا چو عارض و قلبش نصیب نیست (۴۰۰)

(۱۸) حیرت نوشته ام چو شیخ چار سال (۳۰)

(۹) جوی سن ولادت و سجادگی بگیر (۴۰)

سنه ولادت ۱۲۴۹ھ — سنه سجادگی ۱۲۹۹ھ

(۲) لبس عی ده شد چو برگ حنا عضوهای تن (۹۰)

(۱) از دست آن چو گشته شد این شمع انجمن (۹۰)

(۲۰) کالشمس والقمر به سپهر علوم فن (۱۴۰)

(۱) آن کرده آنچه میکند این مهر در یمن (۹۰)

(۴) دیجور داد لطف شب چاردهمین (۹۰)

(۵) هم سینه اش خزینهٔ اسرار از لن (۸۰)

(۳) بودی دلش بشوق وصد بار لعل زن (۶۵)

(۲) بگذاشت بهر این دل نالان غم و محن (۸۵)

(۲) بادا چو سنگ خاره گل سرو و چمن (۹۰)

(۲) بین لطف چار مغز درین قطعه جمله تن (۲۵۰)

(۵) هم چند عمر و سال وصالش ز رب نگر فگن (۶۰)

سنه عمر شریف ۴۶ — سنه وصال ۱۲۹۵ھ

ایضاً

حیف تا ذات مرشدم بجهان ∴ خالقم خلق کرد بس نیکو ∴

نام آن شاه گر ز تو پرسند پس محمد علی حبیب بگو

هم تو صفتش بخوان بصوت زبان بود در خُلق و جود بس خوش خو

بس شکر ریز در حدیث و کلام دل ربا و حسین و آئینه رو

فاضل و متقی و فقیه و ادیب کامل و شیخ و شاغل یا هو ∴

گر بخلوت شده فنا فی الله در گذشتی شبش بیک زانو

روز و شب شغل او بنفس نفس هر نفس لا اله الا هو

طلعت حق بچشم دل چون دید گشت یک سو ز منظر هر سو

وقت وصلش بظهر دوشنبه بست و هفت از ربیع الاول جو

یعنی بعد از وضو چو قصد نماز کرد آن نیک سیرت و خوشخو

آمد آن دم پیام معشوقش که بیائی بیک نفس این سو

بتمنای زلف مشکینش ∴ او توقف نکرد یک سر مو

ها لقم گفت او بچشم زدن ∴ وصل جانانه دید کرده وضو ∴ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

شاهی که محمد شد با ذات علی یارش
او گشته حبیب او بود از سر نام آگه

بودست رخ صافش مهر فلک عرفان
هم نور قدمش هر جا شمع دل هر گمره

از فقه و حدیثش او آوازهٔ او بسیر
پیکر دل و لب خوشگو در مدحت او وه وه

او اسم و هم قاسمی در حسن محمد گو
خورشید شدی سائل از نور رخ آن مه

محبوب رسول الله شد عمدهٔ خلائق او
از بارگه احمد شک نیست در این والله

چون رفت سوی جنت آن بادشه عرفان
شد رهبر جنت از خویش فزون بالله

گفتند خراشیده غلمان رخ و رو خود
رونق ده این جنت محبوب رسول الله
۱۲۹۵ ھ

ایضاً

مهر طریق شاه محمد علی حبیب
چشمش پر آب آنکه قلب مصطفی

چون دیده‌ی یار شد از جان لعین وصل
می گفت با وقت رفتن فردوس بالای

بود هم بفکر سال وصالش بطرز نو
فرمود با الهم که پیر را زبان نی

حیرت سن وصال بصوری و معنوی
پنج و نود هزار و دو صد گذشته بالای
تاریخ ۱۲۹۵ ھ

ایضاً

وقتِ ترحیلِ حبیبِ حق — کان بود دلا ز عیب بری

آمد احمد با چہار صحب — بہرِ حفظ آن پاک ولے

پس شد چون فصلِ روح و تنش — مغموم شدہ نادار و غنی

فصلے جستم سالش حیرت — ہاتف گفتا کامی ہر ستی ۱۲؎

چو مقصد خود زین چار گہر — صدیق رض عمر رض عثمان رض سے علی کرم

ہجری ہم جو زین چار اسما — تکمیلش کن بر پای نبی ؐ

۱۲۷۵ھ

قطعۂ تاریخ مجموعۂ تواریخ از منشی ولی الحق صاحب چشتی تخلص

۱۲۹۵ھ

چون تواریخ رحلت شیخم — جمع شد ہمچو گوہر سفتہ

سن تالیفش او چو چشتی جست — ہاتفم ما جرائے غم گفتہ

۱۲۹۵ھ

خاتمۃ الطبع از بندۂ سراپا معائب شیخ محمد نائب

آن شب کہ ہزار نور ساپاش است — صد جلوہ ز شمع طور پیدا است

سن روز سیخ و تاب بہرہ — خواہشگر سے تجواب بردہ

تبریق حرارت دل من — افروخت چو شمع محفل من

بربسته دو دیده دل گشاده — صد لعبت ز جان بدیده داده

دیدم که صبا بگل فشانیست — نور سحرم بمژده خوانیست

اعزاز بجامه زیبی آمد — اقبال بدل فریبی آمد

صد جلوهٔ نور لایزالی — در رنگ مثال بیمثالی

در دیدهٔ و دل فرود آمد — از عرش و صد درود آمد

حیرت زده من شدم ازین کار — خوابیده بجای خویش بیدار

دل مضطربانه گفتگو داشت — اسرار کشودن آرزو داشت

ناگاه رسید غیب دانی — از حضرت قدس راز خوانی

در بر بگرفت و مرحبا گفت — گفتن نتوان بمن که وا گفت

نزدیک در آمد از ره دور — اوراق بکف چو دستهٔ نور

بنمود و کشود و گفت برخوان — بشناس که چیست سر پنهان

کردیم با آرزو نگاهی — دیدیم عجیب جلوه گاهی

عشقش کہ زرنگ بستہ ہر جا | صد شیشۂ دل شکستہ ہر جا
از عشق ہزار جوش ورزی | از حسن تمام گوشش دروی
مارے زجناب بادشاہے | کش ہر کف پاست سجدہ گاہے
تصنیف جناب پاکبازے | کورا بحضور حق نیازے
روشنگر چشم اہل ادراک | دانائے مقام ما عرفناک
در عشق ز شرع راہ دارے | در مسلک ادب نگاہدارے
نامش کہ علی حبیب آمد | از عشق نبی نصیب آمد
این نسخہ کہ شرح آن نمودم | چون بخت لطیفش آزمودم
از غیب اعانتے رسیدہ ست | تائید بعنایتے رسیدہ ست
چون خدمت سروران نمودم | کاہیدہ تنم بجان فزودم
از پرتو بدر دین روشن | این نور شدہ ست جلوہ افگن
تائید کہ نعمتے رسیدہ ست | از خدمت حضرتی رسیدہ ست

کاتب دیوان ہذا عاصی منشی علی انجم لکھنوی در چھاپہ کردہ محمد ہادی حسن یاسمین کارگزار و ملازم مطبع

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۶	چو	چه
۴۲	۵	مصرع اولی	بسزای وصل شاعر بود